

مولا نامفتی رضاءالحق مردانی

رِتَاء الشَّيخ

ماند تشنه بربشر گم گشته چول پیانه شد خالی از مهتاب گامل آه این کاشانه شد زندگی درکاخ خاکی آخش افسانه شد باده خوارال تشنه لب مغمور چول نخانه شد مایب از چشمان جاه و حشمت شابانه شد مثع ختم الرسلین "را عاشق و پروانه شد محو کرده کراو، ویران این بت خانه شد کوچ کر دازدار محنت خوش به نعمت خانه شد در فراق شخ یوسف بر بشر دیوانه شد قول و گفتار تو مارا نعرهٔ متانه شد قد تو گفتار تو مارا نعرهٔ متانه شد کار تو گفتار تو بادا نعرهٔ متانه شد کار تو گفتار تو بادا فرهٔ متانه شد عمر درامرار دین ندرانه و ندرانه شد عمر درامرار دین ندرانه و ندرانه شد شد غلاص از قید واصل جانانه شد

رفت ساقی سوئے ساقی اف تھی میخانہ شد شد بجنت دلبری آخر ازس دنیائے دون نیت ور دنائے فانی راجعے نے فرجع نے سرور دل بماندو نے غذائے روح ما بود از فیضان او شاداب بستان ملوم عاشق، صادق و یکتا در گلتان جمال درحدیث و فقه و در تفسیر و عربی بینظیر چون بر آمد شور کفر ازسومنات قادیال آ نکه بخشیده همیشه مرده دل را زندگی میکند آه و فغال از در و چرش بر نفس يند تو داروئے دل، گفتار تو داروئے روح تابود عبرت كده نامت بود تابنده جم از وصال بار خود بری خوری در آخرت صرف کردی عمر در شرح حدیث مصطفی م برروان یاک اوکن رقم اے رب رحیم زندگی شد بررضا ہے روئے تو تاریک و تنگ رفت از خود خاک برسر از خرد بیگانه شد